

۳ محمد جناب زاده

## صاحب‌دلان ایرانی



ریاضت و تفکر در ایران در روزگار باستان بشکلی خاص از عقاید  
 زروانیان آئین زردشت و بودائی فلسفه خاص ایرانی تکوین شده بود و سه  
 عامل اصلی را بوجود آورد.

پندار نیک - گفتار نیک - کردار نیک

زرتشت بقول ارسطو از قدیمترین پیشوایان گیتی بوده است

نظرات عرفان زرتشت عبارت است از وجدان - وجدان یکنوع نیروی  
 ملکوتی است که ازلی و ابدی بوده و مستقل از جسم مادی و از خطاهائیکه  
 از جسم مادی صادر میشود شرکت ندارد همواره در میان بدترین لغزشها پاک  
 و راست مانده و بعد از مرگ با روح انسانی همراهی مینماید تا او را مساعدت  
 کند و از پل چتوات (پل صراط) بگذراند افلاطون نظریه معروف خود را در  
 باره (مثل به ضم اول و دوم) که هرچیز در موجودیت دارد از زرتشت گرفته

است مثل (جمع مثال) است در اینجا شاید بهتر باشد در اینموضوع بحث بیشتری بشود درباره مثل مکتب افلاطون چنین میگوید آنچه در جهان بچشم می بینیم و یا با حواس پنجگانه درک میکنیم و محسوسات مینامیم ظواهرند نه حقایق و عوارضند و گذرنده و در نظر حکیمان این امور پنداری است و درخور توجه (علم) یعنی یقین نمیشاند ولی هر محسوسی مانند حیوان نبات جماد و یا چیزهای دیگر چون درشتی و خردی و شجاعت و عدالت اصل و حقیقتی دارند که بحواس درک نمیشوند و تنها عقل آنرا در میابد و هر چیز بامثالش حقیقت دارد چون سایه هر چیز که از وجود آن خیر میدهد افلاطون دنیا را تشبیه به غاری نموده که تنها یک منفذ بخارج دارد و کسانی از اول عمر اسیر و در زنجیرند و روی آنها بسوی دیوار مناره است و پشت سرشان آتش افروخته که به دیوار پرتو انداخته و میان آنها و آتش دیواری سست و اشخاصی پشت بدیوار گذار میکنند و سایه آنها بر دیوار دیده میشود غارنشینان سایه ها را می بینند و آدمیان می پندارند این مثال برای همه اشیاء از لحاظ فهم حقیقت و مجاز شاهدی گویاست بنابراین از سایه و اشباح آدمی میتواند متوجه حقایق بشود و از پل و هم و کمان بگذرد و در اینجا برای وصول بکمال هر چیز (سیر و سلوک) راهنمای مقصد و مطلوب است سلوک لازم طلب و کسب معرفت و وصول به حقیقت است در اینجا بدون نکته از حکمت افلاطون اشاره میشود یکی آنکه روح انسان پیش از حلول در بدن (عالم مجاز) در عالم مجردات و معقولات بوده و حقایق را درک کرده خیر و نیکوئی و زیبایی را که حقیقت واحدی است دریافته و حسن مطلق را بدون پرده و حجاب دیده و چون بجهان مادی و دگرگونیهای آن وارد شده غم هجران باو دست میدهد و خود را چون پرنده ای در قفس می بیند آنگاه که به زیباییهای صوری و مجازی و عشقها و محبتهای ناپایدار

برخورد میکنند چو یای جمال حقیقت میشود.

نکته دوم اینکه کمال دانش در خود آدمی است و باید طالب خیر بود تا بدان رسید و وصول باین کمال فرمانبرداری از عقل و حسن اخلاق و فضیلت است که راهنمای علم و حکمت است.

غم و انده که انسان دانا را فرو میگیرد نتیجه از عیاشی ملکوت و بعد مسافت با عالم معقول و حقیقت است

مولانا جلال‌الدین در اینباره فرماید.

بشنو از نی چون حکایت میکند	وز جدائیه‌ها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا بیریده‌اید	از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
از دیوان شمس تبریزی	

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

خنگ آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

بهوای سر کویش پرو بالی بزدم

آنچه از عالم علوی است من آن میگویم

رخت بر بسته بر آنم که بدانجا فکتم

ای نسیم سحری بوی وصالش بمن آر

تا من از شوق قفس را هم درهم شکتم

\*\*\*

هله عاشقان بشارت که نماند این جدائی

برسد زمان دولت بکند خدا خدائی

ز کرم نوید آید دو هزار عید آید





عاشق صادق بزخم دوست نمیرد زهر عذابم بده که ماء معین است  
سعدی

### خواجه عبدالله انصاری فرماید

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی

در غیر او نظر به محبت چرا کنی

از جستجوی خلق تو بیگانه شو اگر

خواهی که دل بحضرت او آشنا کنی

آنچه عبارت و اشارتست از تفرقه حکایت است و آنچه جمع است

ورای نطق و سمع است محبت نصیب اتحاد است و تفرقه نصیب اجاد اصل

وصال دل است باقی زحمت آب و گل

### ناسازگاری عقل باعشق

عشق جانان آتش است و عقل دود

عقل در سودای عشق استاد نیست

گر ترازان چشم غیبی باز شد

ور بچشم عقل بگشائی نظر

فریدالدین عطار

آنجا که عشق خیمه زند جای عقل نیست

غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی

و آنکه که عشق دست تظاول دراز کرد

معلوم شد که عقل ندارد کفایتی

سعدی

در مقام عشق رنگد دو دلی و جدائی در هیچ زمانی و مکانی وجود ندارد .

در کعبه و دیر عارف کامل سیر  
 گردید و نشان نیافت از هستی غیر  
 چون در همه جا جمال حق جلوه گراست  
 خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر

\*\*\*

ما ز دوست الا دوست مقصدی نمی جوئیم  
 حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی  
 بهاء‌الدین عاملی

عشق الهی - این درجه آخرین مقام عشق و در خور توصیف بشر نیست  
 چه يك ذره چگونه خورشید را وصف کند .

آن نکو چون در اشارت نایدت

دم مزن چون در عبارت نایدت

نی اشارت می پذیرد نی نشان

نی کسی زو علم دارد نی عیان

عشق الهی از عشقهای مجازی و شهوانی و هوسبازی جدا است عشقی  
 ازلی- جاوداتی بیکران و ابدی فارغ از زمان و مکان و این همان عشقی است  
 که در دل همه انبیاء و اصفیاء و اولیاء تجلی داشته و از زبان آنان پرتو افشان  
 گردیده ندای این عشق نهانی را گوشها باطنی میشوند

تا نگردي آشنا زين پرده بوئي نشنوي

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

محبت و عشق کیمیایی سعادت است هر کس در هر مقام بدان نیازمند  
است اگر در کسی محبت نباشد مرده است .

هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به مشق

بر او چو مرده بفتوای من نماز کنید

بهاء الدین عاملی در تلسو داستانی منظوم باین معنی اشارت کرده و  
میگوید:

چون مه چارده در حسن تمام	چارده ساله مهی بر لب بام
بر گل از سنبل تر سلسه بست	بر سر سرو کله گوشه شکست
شیوه جلوه گری کرد آغاز	داد هنگامه معشوقی ساز
بردربامش اسیران چون نجوم	آن فروزان چه (مه) در بروم
دامن از خون شفق مالا مال	ناگهان پشت خمی همچو هلاک
ساخت فرش ره اوموی سفید	کرد در قبله او روی امید
وز دودیده گهر افشان میگفت	گوهر اشک بمژگان میسفت
نام رفت از توبه دیوانگیم	کسی پری با همه فرارز نگیم
سیزه وش پی سپر باغ توام	لاله سان سوخته داغ توام
زنگ اندوه زجانم بزدای	نظر لطف مجالس بگشای
سوی صدق از نفس او نشنید	نوجوان حال کهن پیر چودید
رو بگردان بفضا باز دگر	گفت کای پیر پراکنده نظر



که در آن منظره گلرخسار مجراست  
 او چو خورشید فلک من ماهم  
 که جهان از رخ او گلزاری است  
 من کمین بنده او او شامم  
 عشقبازان چو جمالش نگرند  
 من که باشم که مرا نام برند  
 پیر بیچاره چو آنسو نگر بست  
 نابه بیند که در آن منظره کی است  
 زد جوان دست و فکند از بامش  
 داد چون سایه بخاک آرامش  
 کانکه با ماره سودا سپرد  
 نیست لایق که دگر جانگرد  
 هسک آئین دو بینی ز هوس  
 قبله عشق یکی باشد و بس  
 خواجه عبدالله انصاری فرماید .

جاهلی چند از پی رنگی شده  
 صوف پوش شیوه و شنگی شده  
 هریکی از ظاهرش معمور لیک  
 باطنش ویران و دل سنگی شده  
 خواب و خور را کرده عادت همچو گاو  
 وز ره طاعت خرننگی شده  
 مرد باید در ریاضت روز و شب  
 استخوان و پوست چون چنگی شده

در این دنیا کجا و در چه راه و کدام منزل هستیم ، کاروانی هستیم که در خواب  
 و بیداری و شب و روز در حرکتیم و با ما گذشته و گذشتگان و آینده و آیندگان  
 همه در راهند و همه بسوی فردا روانیم فردائی که وجود خارجی ندارد .  
 ( اورا صدا بزنی )